

روایت یک جنایت جنگ علیه فرهنگ و انسانیت!

Narrating a Crime; A War Against Culture and Humanity!



Maryam Bazarak



Athare Zareie



Setayesh Alhosseini



Zahra Sharafi



Khadijeh Darvidhi



Asra Zakeri



Fadia Shahmiri



Sanar Salari



Zeinab Makizadeh



Zoha Pasandi



Amirmohammad Boostani



Amirmohammad Ghasemy



Reza Habashian



Ali Zareie gholam



Fatemeh Rahdar



Asma Zakeri



Setayesh Alhosseini



Salma Zakeri



Atena Chamali



Farimah Fakhari



Mohammadtaha Jafari



Mohammadtaha Malahi



Amirhossein Jafari



Mohammadhesam Raisi



Hossein Rahsepar



Mohammad Abadizadeh



Sina Zakeri



Aliasghar Zareie



Alireza Zareie



Mohammadsadegh Gholami



Parham Ranjbari



Mohammadsadra Zareiepour



Aliakbar Keriani



Mohammadreza Shahsavari



Amirali Jadavi



moien Zeinali



Mohammad Raofinia



Aliasghar Foroozafar



Araz Ahmadizade



Soheil Chamalipour



Mohammadali Keriani



Amir Mohammadi



Masiha Salari



Ali Salari



Ehsan Saleminia



Sorena Housseinipour



Amin Ahmadzade



Homayoon Zeinali



Heidar Salehi



Mohammad Shahdoosti



Amir Mohammadi



Danial Faghirdoost



Hami Sadeghi



Mohammadmahdi jangichi



Sobhan Shahdadi



Benyamin Jangjoo



Mohammadkian Bahrami



Amirghasemi Zaeke



Mahdi Salari



Amirali Kamali



Zeinab Bahrami



Baran Ghasemy



Sobhan Ahmadi



Mahdi Delavari



Fatemeh Derazehi



Masoumeh Nazari



Mohammad Loghmani



Hani Paritaghinejad



Hamed Paritaghinejad



Amirmohammad Bagheri



Reyhane Zakeri



Atena AhmadZadeh



Sepehr Karimi



Arya Bahadori



Liana Mohammadi



fatemezahra Karim



Alireza Shahrjoo



Reza Barani



Helma Ghamsy



Nazanin Zahra Behroozi



Parsa Mokhtari



Makan Nasiri



Javad Sartakzade



Sarnan Karamzade



Hanieh Ahmadi



Raha Zareie



Reza Ranjbar



Amirali Boostani



Samira Malahi



Arina Arabkish



Mohammad Jamali



Saleh Abbasi



Hannaneh Zakerikah



Zahra Ansarifar



Arash Golazin



Mahna Bahami



Zahra Bahrami



Arsha Mirani



Zahra Soleimani



Niyesh Salehi

شناسنامه:

زیر نظر: محسن جوادی، معاون امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
ناظر محتوایی: ایوب دهقان کار

نویسنده: شهاب دارابیان
مترجم: علیرضا نوری زاده

طراح و صفحه‌بند: شبنم طاهرخانی

چاپ: دفتر امور چاپ
تهیه شده در روابط عمومی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

فروردین ۱۴۰۵

Credits:

Under the supervision of: **Mohsen Javadi**, Deputy for
Cultural Affairs, Ministry of Culture and Islamic Guidance
Content Supervisor: **Ayoub DehghanKar**

Author: **Shahab Darabian**
Translator: **Alireza NouriZadeh**

Designer and Layout: **Shabnam Taherkhani**

Printing: Office of Printing Affairs
Prepared by: Public Relations Office of the Deputy for
Cultural Affairs, Ministry of Culture and Islamic Guidance

April 2026



به نام خالق حس انسانیت

In the Name of the Creator of the Sense of Humanity



رهبر شهید انقلاب:

ما مورد ظلم هستیم، مظلومی، اما ضعیف نیستیم؛ ما مقتدریم.

(۱۳۹۸/۰۴/۰۵)

The Martyred Leader of the Revolution:

We are being wronged and we are oppressed, but we are not weak; we are powerful.

(26 June 2019)

عس

«بنی آدم اعضای یکدیگرند، که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار»
سعدی شیرازی



این یک روایت است از یک جنایت

این روایت، فقط یک گزارش نیست. داستانی است از آنچه دیده شد، ثبت شد و با جان و دل حفظ شد؛ در روزهایی که صدای انفجار، جای موسیقی را گرفت و سایه‌ی جنگ، بر دیوارهای فرهنگ این کشور افتاد.

این روایت، حاصل مجاهدت خبرنگارانی است که بسیاری از آن‌ها، از دل جامعه‌ی فرهنگی و هنری برخاسته‌اند؛ کسانی که در چهل روز حمله‌ی بی‌وقفه دشمن آمریکایی-صهیونی، در کنار مردم ماندند، نوشتند، ثبت کردند و گاه، خود نیز به بخشی از همین روایت بدل شدند آنچه پیش روی شماست، بازنویسی این گزارش‌هاست؛ نه به زبان خشک خبر، بلکه به زبان روایت تا خواننده شود، حس شود، و فراموش نشود.

Human beings are members of a whole
In creation of one essence and soul
If one member is afflicted with pain
Other members uneasy will remain
If you have no sympathy for human pain
The name of human you cannot retain
- Saadi Shirazi



This is a narrative of a crime

This narrative is not merely a report. It is a story of what was seen, what was recorded, and what was preserved with heart and soul—during days when the sound of explosions replaced music, and the shadow of war fell upon the walls of this country’s culture.

This narrative is the result of the dedication of journalists—many of whom rose from within the cultural and artistic community—those who, during forty days of relentless attack by an American-Zionist enemy, stayed beside the people, wrote, documented, and at times, became part of this very story themselves.

What lies before you is a rewriting of those reports—not in the formal language of news, but in the language of narrative, so that it may be read, felt, and never forgotten.

شروع جنایت...

صبح روز نهم اسفندماه سال ۱۴۰۴، هنوز شهر در حال بیدار شدن بود. خیابان‌ها، آرام اما زنده بودند. در برخی نقاط، هنرمندان در حال آماده‌سازی بودند، در سالن‌هایی که قرار بود عصر همان روز میزبان مخاطبان باشند. در ساختمان‌های فرهنگی، چراغ‌ها یکی‌یکی روشن می‌شدند.

هیچ‌کس نمی‌دانست که این، آخرین صبح آرام بسیاری از آن مکان‌ها خواهد بود. چند دقیقه بعد، صدایی آمد. نه شبیه به هیچ صدایی که مردم به آن عادت داشته باشند. صدایی عمیق که از دور شروع شد و ناگهان، نزدیک شد؛ بیش از حد نزدیک و بعد، انفجار... در اولین لحظات، هیچ‌کس دقیق نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است؛ اما خیلی زود، حقیقت خود را نشان داد:

حمله‌ای نظامی، از سوی ائتلافی که خود را مدعی نظم جهانی می‌دانست؛ اما آن روز، نظم را از دل شهرها بیرون کشید.



The beginning of the crime...

On the morning of the 9th of Esfand, 1404, (28 Feb 2026) the city was just beginning to wake. The streets were calm, yet alive. In some places, artists were preparing themselves in halls that were meant to host audiences later that day. In cultural buildings, lights were turning on one by one. No one knew that this would be the last peaceful morning for many of those places.

A few minutes later, a sound came. Not like any sound people were used to hear. A deep, tearing noise that began from afar and suddenly drew near—too near—and then, explosion...

In the first moments, no one knew exactly what had happened. But very soon, the truth revealed itself:

A military attack, carried out by a coalition that claimed to uphold global order—yet on that day, it tore order out from the heart of cities.



این حمله از همان ساعات اولیه، تنها زیرساخت‌های نظامی را هدف نگرفت؛ خیلی زود مشخص شد که اهداف، گسترده‌تر از آن چیزی است که در روایت‌های رسمی جنگ‌ها گفته می‌شود. مدرسه، دانشگاه، بیمارستان، مراکز فرهنگی، سالن‌های هنری، کتابفروشی، کتابخانه‌ها و فضاهایی که برای سال‌ها محل خلق و نگهداری اندیشه و هنر بودند، یکی پس از دیگری در معرض خطر قرار گرفتند.

در روزهای بعد، این صحنه تکرار شد. نه یک‌بار، نه در یک شهر؛ بلکه در نقاط مختلف. هر بار، با روایتی تازه از ویرانی، و با چهره‌هایی که هنوز نمی‌توانستند باور کنند آنچه را که از دست داده‌اند؛ اما در کنار این ویرانی، چیزی دیگر نیز شکل گرفت: ثبت یک جنایت.

خبرنگاران، با دوربین‌ها و دفترهایشان، در میان آوار ایستادند. برخی از آنان، ساعتی قبل از ثبت یک گزارش، خود شاهد از دست رفتن همکاران یا دوستانشان بودند؛ با این حال، نوشتند؛ چراکه می‌دانستند اگر این لحظات ثبت نشود، روزی ممکن است انکار شود!

این کتابچه، تلاشی است برای تبدیل آن ثبت‌های پراکنده، به یک روایت پیوسته؛ روایتی از جنایتی که نه فقط علیه یک کشور، بلکه علیه فرهنگ، هنر و حافظه‌ی انسانی رخ داد. روایتی که می‌کوشد نشان دهد چگونه در سایه‌ی عنوان «جنگ»، چیزهایی هدف قرار گرفت که هیچ نسبتی با میدان نبرد نداشتند و اکنون، شما خواننده‌ی این متن، بخشی از این روایت هستید. آنچه در صفحات بعد می‌خوانید، تنها داستان گذشته نیست.

این، دعوتی است برای:

دیدن، درک کردن و به خاطر سپردن.



From the very first hours, the attack did not target only military infrastructure. It quickly became clear that the targets were far broader than what is usually stated in official narratives of war.

Schools, universities, hospitals, cultural centers, art halls, bookstores, libraries—spaces that for years had been places of creation and preservation of thought and art—were one after another placed in danger. In the days that followed, the scene repeated itself. Not once, not in just one city, but across different places. Each time, with a new story of destruction, and faces that still could not believe what they had lost. Yet, alongside this destruction, something else also took shape: documentation of a crime.

Journalists stood amid the rubble with their cameras and notebooks. Some of them, only hours before reporting, had themselves witnessed the loss of colleagues or friends. And yet, they wrote—because they knew that if these moments were not recorded, one day they might be denied. This booklet is an attempt to transform those scattered records into a continuous narrative—a narrative of a crime that was not only against a country, but against culture, art, and human memory. A narrative that seeks to show how, under the name of “war,” things were targeted that had no relation to the battlefield.

And now, you—the reader of this text—are part of this narrative. What you will read in the pages ahead is not merely a story of the past. It is an invitation:

to see, understand, and remember.



هانیه احمدی

Hanieh Ahmadi

روایت نخست: مدرسه شجره طیبه میناب

اگر قرار باشد تنها به اندازه‌ی دانش‌آموزان یک کلاس درس از این جنایت‌ها روایت کنیم، شاید هیچ روایتی دردناک‌تر از اولین انتخاب ما نباشد: مدرسه‌ای به نام «شجره طیبه» در میناب. صبح روز نهم اسفندماه ۱۴۰۴، هنوز صدای خنده‌ی کودکان در حیاط مدرسه می‌پیچید. کلاس‌ها برقرار بود؛ طبقه‌ی بالا، دختران نشسته بودند و در طبقه‌ی پایین، پسران. در چند اتاق کوچک‌تر، کودکانی حتی کوچک‌تر، در مهدکودک همان ساختمان، روزشان را آغاز کرده بودند. حدود ساعت ۱۱، همه چیز در چند ثانیه تغییر کرد. سه موشک، پیاپی، بر پیکر این ساختمان دوطبقه فرود آمد.

در آن لحظه، مدرسه دیگر مدرسه نبود. از ۲۶۴ انسانی که آن روز در آنجا حضور داشتند، بخش بزرگی هرگز از زیر آوار بیرون نیامدند. آمار اولیه، ۱۶۸ کشته را نشان می‌داد؛ اما بررسی‌های بعدی، عدد نهایی را ۱۵۶ نفر اعلام کرد: ۱۲۰ دانش‌آموز، ۲۶ معلم (همه خانم)، هفت نفر از اولیا، یک راننده، یک تکنسین درمانگاه مجاور و حتی جنینی شش‌ماهه که همراه مادرش، معلمی به نام «زهره شهریاری»، جان باخت. ۹۶ نفر زنده ماندند؛ با بدن‌هایی زخمی و خاطره‌ای که هرگز التیام نخواهد یافت.

از میان ۱۵۶ قربانی، ۱۵۵ نفر شناسایی شدند. تنها یک نام، همچنان بی‌پاسخ باقی ماند: «ماکان نصیری». کودکی که حتی آزمایش DNA نیز نتوانست او را به خانه بازگرداند و این‌گونه، نخستین روایت ما، نه فقط از ویرانی یک ساختمان، بلکه از خاموش شدن یک مدرسه و چند کلاس درس آغاز می‌شود؛ مدرسه‌ای که دیگر هیچ‌گاه زنگ تفریح آن نخواهد خورد.

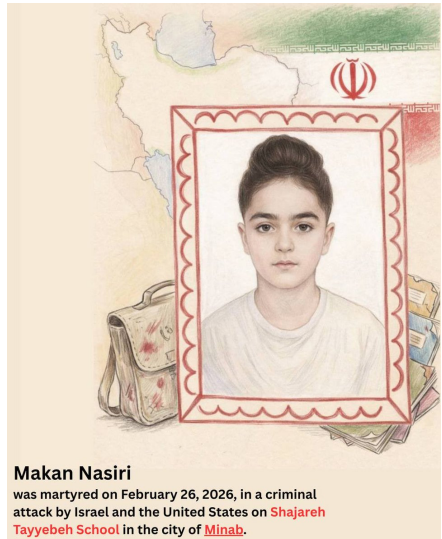


First Narrative: Shajareh Tayyebeh School, Minab

If we were to recount these crimes only to the extent of a single classroom of students, perhaps no story would be more painful than our first choice: a school named “Shajareh Tayyebeh” in Minab.

On the morning of the 9th of Esfand, 1404 (28 Feb 2026), the sound of children’s laughter still echoed through the schoolyard. Classes were in session. Girls on the upper floor, and boys on the lower floor were seated. In several smaller rooms, even younger children, in the kindergarten within the same building, had begun their day. Around 11 a.m., everything changed within seconds. Three missiles, one after another, struck the body of this two-story building. In that moment, the school was no longer a school. Out of the 264 people present that day, many never emerged from beneath the rubble. Initial reports indicated 168 deaths, but later investigations confirmed the final number as 156: 120 students, 26 teachers (all women), seven parents, a school bus driver, a technician from a nearby clinic—and even a pregnant teacher named Zahra Shahriari. Ninety-six survived—with wounded bodies and memories that will never heal. Of the 156 victims, 155 were identified. Only one name remains unanswered: **Makan Nasiri**.

A child whom even DNA testing could not return to his home. And so, our first narrative begins not only with the destruction of a building, but with the silencing of a school, of several classrooms. A school whose bell for recess will never ring again.



روایت دوم: بیمارستان گاندی تهران

دومین روایت، از جایی آغاز می‌شود که انسان انتظار دارد امن‌ترین نقطه‌ی جهان باشد: جایی برای آغاز زندگی.

بیمارستان گاندی تهران، شامگاه یکشنبه ۱۰ اسفندماه ۱۴۰۴، هنوز روشن بود. در بخش نوزادان، نفس‌های کوچک، آرام و بی‌خبر از جهان بیرون، در دستگاه‌ها جریان داشت. پرستاران با دقت از نوزادانی که تازه به دنیا آمده بودند، مراقبت می‌کردند. اینجا، جایی بود برای تولد، نه برای مرگ؛ اما همان موشک‌هایی که روز قبل کلاس‌های درس میناب را خاموش کرده بودند، این‌بار به قلب این بیمارستان رسیدند. انفجار، دیوارها را لرزاند، شیشه‌ها فرو ریخت و بخش‌هایی از ساختمان به شدت آسیب دید.

در میان دود و صدای هشدار، کادر درمان لحظه‌ای درنگ نکردند. نوزادان، یکی‌یکی در آغوش گرفته شدند؛ برخی در دستگاه‌های قابل حمل، برخی پیچیده در پتوهایی که هنوز بوی تولد می‌دادند. انتقالی اضطراری آغاز شد؛ تلاشی برای نجات زندگی‌هایی که حتی هنوز نامی نداشتند. خسارت چنان گسترده بود که بیمارستان تخلیه شد؛ ساختمانی که باید پناهگاه نخستین لحظات زندگی باشد، دیگر قابل ماندن نبود.

و این پرسش‌ها، در میان همه‌ی این صحنه‌ها باقی ماند:

چگونه می‌توان جایی را هدف گرفت که مأمّن نوزادان است؟

چگونه می‌توان تولد را، به میدان جنگ کشاند؟



Second Narrative: Gandhi Hospital, Tehran

The second narrative begins in a place one would expect to be the safest in the world—a place where life begins. Gandhi Hospital was still lit on the evening of Sunday, the 10th of Esfand, 1404 (29 Feb 2026). In the neonatal ward, tiny breaths—calm and unaware of the outside world—flowed through machines. Nurses carefully tended to newborns who had just entered life. This was a place for birth, not death. But the same missiles that had silenced classrooms in Minab the day before now reached the heart of this hospital. The explosion shook the walls. Glass shattered. Parts of the building were severely damaged.

Amid smoke and the sound of alarms, the medical staff did not hesitate for even a moment. One by one, the newborns were gathered into arms—some in portable incubators, others wrapped in blankets that still carried the scent of birth. An emergency evacuation began: an effort to save lives that had not even been given names yet.

The damage was so extensive that the hospital had to be evacuated. A building that should have been a refuge for the first moments of life was no longer habitable.

And in the midst of all this, questions remained:

How can a place that shelters newborns be targeted?

How can birth itself be drawn into the battlefield?



روایت سوم: بمب به کتابفروش‌ها رسید

بعد از دو روایتی که خواندید، شاید تصور شود دیگر چیزی برای شگفت‌زده شدن باقی نمانده است؛ اما هنوز هم می‌توان به جایی رسید که انسان پرسد: چرا؟

این بار، بامداد جمعه هفتم فروردین ۱۴۰۵، در تبریز. در منطقه‌ای به نام میرداماد، جایی میان خانه‌ها، مغازه‌ها و زندگی روزمره. حمله‌ای دیگر آغاز شد و در میان ساختمان‌هایی که فرو ریختند یا آسیب دیدند، نامی به چشم می‌خورد که شاید در نگاه اول کوچک به نظر برسد: «کتاب سبز». یک کتابفروشی.

مدیر این کتابفروشی، مردی که سال‌ها با زحمت سرمایه‌ای جمع کرده بود تا فضایی برای فرهنگ بسازد، حالا در برابر ویرانه‌ای ایستاده بود که همه‌چیزش را بلعیده بود. در آن منطقه، هیچ هدف نظامی وجود نداشت. وقتی یک کتابفروشی هدف قرار می‌گیرد، تنها دیوار و سقف نیست که فرو می‌ریزد. در همان لحظه، صداهایی خاموش می‌شوند که به هیچ مرزی تعلق ندارند. گویی نویسندگانی از سراسر جهان، از شرق تا غرب در میان قفسه‌هایی که دیگر وجود ندارند، زیر آوار می‌مانند. اندیشه‌هایی که با کلمه ساخته شده بودند، در میان دود و آتش ناتمام می‌مانند. اینجا، دیگر سخن از یک شهر یا یک کشور نیست؛ اینجا، خود «فرهنگ» است که مورد هدف قرار گرفته شده است.



Third Narrative: When Bombs Reached the Bookstores

After the two narratives you have read, one might think there is nothing left that could still shock—but there is always a place where one asks: why?

This time, it was the early morning of Friday, the 7th of Farvardin, 1405 (27 Mar 2026), in Tabriz. In an area called Mirdamad, among homes, shops, and everyday life, another attack began. Among the buildings that collapsed or were damaged, one name stood out—perhaps small at first glance: “Ketab Sabz” — a bookstore.

The manager of this bookstore, a man who had spent years building a space for culture with his own effort, now stood before ruins that had swallowed everything. There was no military target in that area. When a bookstore is struck, it is not only walls and ceilings that collapse. In that very moment, voices are silenced—voices that belong to no single border. It is as if writers from across the world, from East to West, remain buried beneath shelves that no longer exist.

Ideas once built with words are left unfinished in smoke and fire.

Here, it is no longer about a city or a country.

Here, it is culture itself that has been targeted.



روایت چهارم: موشک‌هایی که چاپخانه‌ها را نشانه گرفتند

وضعیت یک کتاب‌فروشی را دیدید؟ جایی که کتاب‌ها پیش از آن که خوانده شوند، زیر آوار ماندند؛ اما پیش از آن که کتابی به قفسه برسد، جایی دیگر وجود دارد؛ جایی که اندیشه تکثیر می‌شود. جایی که کلمات، از یک نسخه به هزاران نسخه می‌رسند: چاپخانه.

در روزهای پس از حمله، در نقاط مختلف تهران، از شرق تا غرب و مرکز، چاپخانه‌ها یکی پس از دیگری آسیب دیدند. در محله‌هایی مثل معلم، پیروزی و بهارستان، موج انفجار نه فقط شیشه‌ها، بلکه روند تولید را شکست. دستگاه‌های چاپ، سیستم‌های اداری، و فضاهای کاری که سال‌ها با دقت ساخته شده بودند، در چند لحظه دچار آسیب شدند. در برخی کارگاه‌ها، سقف‌ها فرو ریخت، درها و پنجره‌ها شکست و دستگاه‌هایی که باید حامل کلمه باشند، خاموش شدند. اکنون، برخی از آن‌ها با چنان خسارتی روبه‌رو شده‌اند که ادامه فعالیتشان در هاله‌ای از تردید قرار دارد. این آسیب‌ها، تنها محدود به تهران نماند؛ در استان‌هایی دیگر نیز واحدهای چاپی از موج انفجار بی‌نصیب نماندند. وقتی چاپخانه‌ای از کار می‌افتد، تنها یک کارگاه تعطیل نمی‌شود. زنجیره‌ای از تولید متوقف می‌شود؛ کتاب‌هایی که باید منتشر شوند، به تعویق می‌افتند؛ نشریاتی که باید به دست مخاطب برسند، ناتمام می‌مانند. اینجا، دیگر فقط سخن از تخریب یک ساختمان نیست؛ اینجا، جریان اندیشه است که کند می‌شود و صدایی که باید تکثیر شود، در سکوت می‌ماند



Fourth Narrative: Missiles That Targeted Printing Houses

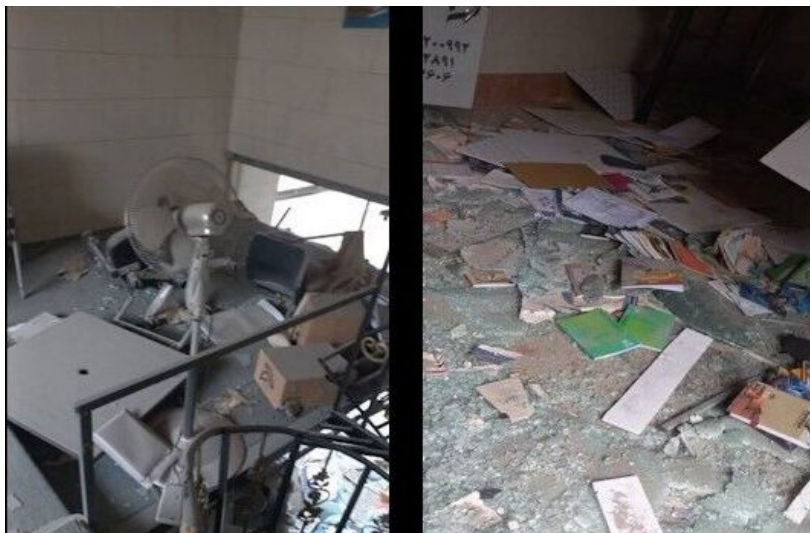
You have seen what happens to a bookstore? a place where books remained unread beneath rubble. But before a book reaches a shelf, there is another place—where thought is multiplied. Where words move from a single copy to thousands: The printing house. In the days following these attacks, across different parts of Tehran—from east to west and the center—printing houses were damaged one after another. In neighborhoods such as Moallem, Pirouzi, and Baharestan, the shockwaves shattered not only glass, but the entire process of production. Printing machines, administrative systems, and workspaces built over years were damaged within moments. In some workshops, ceilings collapsed; doors and windows broke; machines meant to carry words fell silent. Now, some of them face such severe damage that continuing their work is uncertain. These damages did not remain limited to Tehran. In other provinces as well, printing units were affected by the blast waves. When a printing house stops working, it is not just a workshop that closes. A chain of production is broken. Books that should be published are delayed. Publications that should reach their readers remain unfinished. Here, it is no longer only about the destruction of a building.

Here, it is the flow of thought that slows—
and a voice that should be multiplied is left in silence.



روایت پنجم: انتشارات هم در امان نبود

از کتاب‌فروشی گذشتیم، از چاپخانه هم. حالا یک قدم عقب‌تر می‌رویم؛ به جایی که هنوز کتاب حتی به مرحله چاپ نرسیده است: دفتر یک نشر. می‌خواهم با همین کلماتی که می‌خوانید شما را به یک دفتر نشر ببرم. یکی از ده‌ها انتشاراتی که مورد هدف قرار گرفته‌اند در شهر ری، دفتر انتشارات «آذرفر» هدف قرار گرفت. گفتم یک انتشاراتی! نه یک پایگاه نظامی، نه یک مرکز استراتژیک؛ بلکه جایی که کارش آماده‌سازی کتاب بود. جایی که اندیشه، پیش از آن‌که به کاغذ سپرده شود، شکل می‌گرفت. در این حمله، شیشه‌ها فرو ریختند، سقف آسیب دید، تجهیزات اداری در هم شکست و کارتن‌هایی که قرار بود حامل کتاب باشند، پاره و پراکنده شدند. به این شکل بخش عمده‌ای از کتاب‌ها از بین رفتند؛ نه در قفسه، نه در دست خواننده، بلکه پیش از آن‌که حتی فرصتی برای خواننده شدن پیدا کنند. اینجا دیگر مسئله فقط «خسارت» نیست. سؤال این است: چرا باید به یک نشر حمله شود؟ بله! وقتی حتی مرحله‌ی پیش از چاپ هم هدف قرار می‌گیرد، آنچه زیر ضربه است، نه یک ساختمان، بلکه جریان اندیشه است.



Fifth Narrative: Even Publishing Houses Were Not Spared

We have passed the bookstore, and the printing house as well. Now, we step one stage back—to a place where a book has not even reached printing yet: a publishing office.

Let me take you there with these very words you are reading—into one of dozens of publishing houses that were targeted.

In Ray, the office of “Azarfar Publishing” was struck.

A publishing house—not a military base, not a strategic center, but a place whose purpose was preparing books. A place where ideas took shape before being committed to paper.

In the attack, windows were shattered, the ceiling was damaged, office equipment was destroyed, and boxes meant to carry books, were torn apart and scattered. A large portion of the books was lost—not on shelves, not in readers’ hands, but before they ever had a chance to be read.

This is no longer just a matter of “damage.”

The question is: why should a publishing house be attacked?

Yes—when even the stage before printing is targeted, what is under assault is not a building, but the very flow of thought itself.



روایت ششم: سکوت در کتابخانه الزامی است!

اگر تا اینجا، روایت از مدرسه و بیمارستان و نشر و چاپخانه بود، حالا نوبت به جایی می‌رسد که باید امن‌ترین پناهگاه برای خیال و دانایی باشد: کتابخانه.

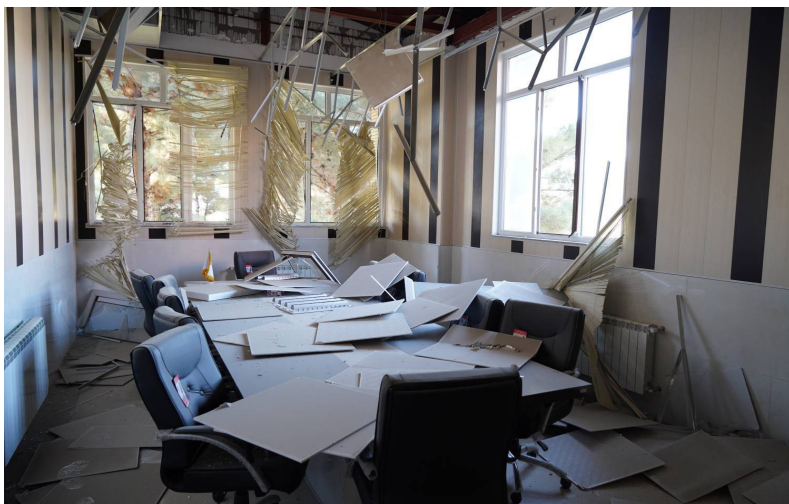
در طول این جنگ، حدود ۶۰ کتابخانه در نقاط مختلف کشور دچار آسیب شدند؛ عددی که هر کدام از آن‌ها، به‌تنهایی می‌توانست یک جهان را در خود جای دهد. در میان آن‌ها، کتابخانه تخصصی کودک و نوجوان «پرتو» در منطقه ۲۲ تهران و «خانه فرهنگ و کتابخانه گلبرگ» در منطقه ۸، از جمله فضاهایی بودند که سال‌ها مأمّن آموزش، آرامش و رشد فکری کودکان و نوجوانان بودند. اینجا، جایی بود که کودکان خواندن را آغاز می‌کردند، خیال می‌ساختند و جهان را از خلال کتاب‌ها می‌شناختند. هدف قرار گرفتن این فضاها، تنها تخریب یک ساختمان نیست. اینجا، مستقیماً آینده هدف قرار گرفته است. کتابخانه، جایی است که ذهن شکل می‌گیرد، جایی که کودک یاد می‌گیرد فکر کند، سؤال بپرسد و جهان را بفهمد. وقتی چنین مکانی آسیب می‌بیند، آنچه از بین می‌رود، فقط کتاب نیست؛ فرصت است، مسیر است و بخشی از آنچه یک جامعه را به جلو می‌برد.

و این روایت، در یک شهر متوقف نمی‌شود. بامداد سه‌شنبه ۱۱ فروردین ۱۴۰۵، در زنجان، کتابخانه عمومی و تخصصی «سیدالشهدا (ع)» به‌طور کامل تخریب شد. هزاران جلد کتاب و سال‌ها تلاش فرهنگی، در یک لحظه از میان رفت. اینجا دیگر فقط سخن از آسیب نیست؛ این، حذف بخشی از حافظه‌ی یک شهر است.



Sixth Narrative: Silence Is Mandatory in the Library!

If until now the story has been about schools, hospitals, publishers, and printing houses, now we arrive at a place that should be the safest refuge for imagination and knowledge: the library. During this war, around 60 libraries across the country were damaged—each one capable of containing an entire world within itself. Among them were the specialized children and youth library “Parto” in District 22 of Tehran, and the “Golbarg Cultural House and Library” in District 8—spaces that for years had been sanctuaries for education, calm, and intellectual growth for children and young people. These were places where children began to read, built imagination, and came to understand the world through books. Targeting such spaces is not merely the destruction of a building. Here, the future itself is being targeted. A library is where the mind takes shape—where a child learns to think, to question, and to understand the world. When such a place is damaged, what is lost is not just books, but opportunity, direction, and part of what moves a society forward. And this story does not stop in one city. In the early hours of Tuesday, the 11th of Farvardin, 1405 (31 Mar 2026), in Zanjan, the public and specialized library “Seyyed al-Shohada” was completely destroyed. Thousands of books and years of cultural effort vanished in a single moment. This is no longer just damage—this is the erasure of part of a city’s memory.



روایت هفتم: شاعر کسی! از غسان کنفانی تا پرنیا عباسی و فاطمه میر

از کتابخانه که عبور کنیم، به جایی می‌رسیم که دیگر ساختمان و قفسه نیست؛ صاحب اندیشه است. در میان این جنگ، فاطمه‌سادات میر، شاعر و نویسنده جوان، هدف قرار گرفت و به شهادت رسید. او از نسل تازه ادبیات بود؛ صدایی در حال شکل‌گیری، در آغاز راه، با آثاری مانند «ریل‌های زنگ‌زده» و حضوری که تازه داشت در فضای شعر معاصر دیده می‌شد. هنوز باید می‌نوشت، هنوز باید جهانش را کامل می‌کرد، هنوز باید شعرهایش را به دست خواننده می‌رساند. وقتی یک شاعر در جنگ کشته می‌شود، یعنی موشک به جایی خورده که باید از احساس، زبان بسازد. یعنی به نقطه‌ای حمله شده که کارش جنگ نیست؛ کارش نوشتن است و اینجاست که معنای جنایت روشن‌تر می‌شود: هدف، فقط یک انسان نبود؛ ادامه‌ی یک صدا بود که ناتمام ماند؛ مانند صدای پرنیا عباسی، دختر شاعر دهه هشتادی که یک نسل‌زدی بود؛ اما موشکی که فرهنگ و هنر را نشانه می‌گیرد، پیر و جوان نمی‌شناسد.



Seventh Narrative: Killing the Poet — From Ghassan Kanafani to Modern Voices

Beyond libraries, we arrive at a place where there are no buildings or shelves—only the creators of thought themselves. During this war, Fatemeh-Sadat Mir, a young poet and writer, was targeted and killed. She belonged to a new generation of literature—a voice still forming, at the beginning of her path, with works such as *Rusty Rails*, and a presence just beginning to be recognized in contemporary poetry. She still had more to write. She still had a world to complete.

She still had poems to place in the hands of readers. When a poet is killed in war, it means a missile has struck a place meant aimed to turn emotion into language. It means an attack on something that has nothing to do with war—something whose only purpose is to write. And here, the meaning of the crime becomes clearer: The target was not just a human being. It was the continuation of a voice—left unfinished. Like the voice of Parnia Abbasi, a young poet of a Z generation, whose life too was cut short. A missile that targets culture and art does not distinguish between young and old.



روایت هشتم: صدای موشک‌ها صدای موسیقی را از ریتم انداخت

از شعر و کتاب و کتابخانه که عبور کنیم، به جایی می‌رسیم که صدا هنوز زنده است؛ جایی که موسیقی شکل می‌گیرد. می‌خواهم به یک آموزشگاه موسیقی برویم. آموزشگاه موسیقی «هونیاک» در منطقه نیروهوایی تهران، یکی از همین فضاها بود؛ جایی برای تمرین، برای یاد گرفتن، برای ساختن صداهایی که قرار بود در آینده شنیده شوند؛ اما در جریان حملات، این ساختمان نیز هدف قرار گرفت. بامداد حادثه، وقتی ساکنان با صدای هشدار به محل رسیدند، دود و مه سنگین همه‌جا را پوشانده بود و وقتی نزدیک‌تر شدند، مشخص شد یک پهپاد به داخل آموزشگاه اصابت کرده است؛ به همان جایی که سازها کوک می‌شدند و هنرجویان برای آینده تمرین می‌کردند. سال‌ها تلاش، در چند لحظه فرو ریخت. آموزشگاهی که با همکاری حدود ۲۰ مدرس شکل گرفته بود، با همه سازها، تجهیزات و کلاس‌هایش از بین رفت. فضایی که حتی پیش از این حادثه، به دلیل شرایط جنگی برای حفظ جان هنرجویان تعطیل شده بود، در نهایت با این حمله به ویرانه تبدیل شد. سازهایی که قرار بود صدا تولید کنند، در میان آوار خاموش شدند.



Eighth Narrative: When the Sound of Missiles Disrupted the Rhythm of Music

Beyond poetry, books, and libraries, we arrive at a place where sound still lives—where music is created. Let us step into a music school.

The “Honyak” Music Institute, in the Air Force district of Tehran, was one such place—a space for practice, for learning, for creating sounds meant to be heard in the future. But during the attacks, this building too was targeted. In the early hours of the incident, when people arrived after the hearing warning alarms, heavy smoke and haze filled the air. As they approached, it became clear: a drone had struck inside the institute—into the very place where instruments were tuned and students practiced for their future. Years of effort collapsed within moments. An institute built with the collaboration of around 20 instructors was destroyed—along with all its instruments, equipment, and classrooms. A space that had already been closed to protect students due to wartime conditions was ultimately reduced to ruins.

The instruments that were meant to produce sound fell silent beneath the rubble.



روایت نهم: حتی مجسمه‌ها از موشک‌های جنایتکاران در امان نماندند

از آموزشگاه موسیقی ویران شده بیرون می‌آییم؛ اما صدا آرام نمی‌شود؛ فقط شکلش عوض می‌شود؛ این بار تبدیل به تصویر و جسم می‌شود؛ می‌رویم به جایی که آثار هنری، مجسمه‌ها و تجربه‌های بصری کنار هم قرار می‌گرفتند؛ اما در جریان حملات هوایی، این گالری نیز از آسیب در امان نماند. موج انفجار و فشار حادثه، به فضای نمایش آثار رسید و بخشی از مجسمه‌هایی که به‌صورت دائمی در فضای باز نصب شده بودند، آسیب دیدند. در این حادثه، انسانی آسیب ندید؛ اما آثار هنری، که خود حاصل زمان، اندیشه و خلاقیت بودند، دچار خسارت شدند. مجسمه‌هایی که قرار بود در شهر بمانند و با آن زندگی کنند، در یک لحظه از تعادل خارج شدند.

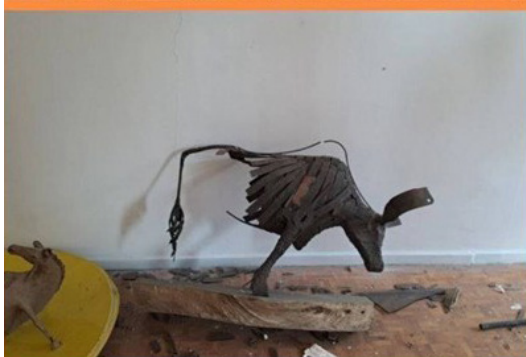


Ninth Narrative: Even Sculptures Were Not Spared

We step out of the ruined music school—but the sound does not fade; it only changes form. This time, it becomes image.

On Jordan Street in Tehran, the “Kama” Visual Arts Gallery was one of the active and well-established spaces of contemporary art—a place where artworks, sculptures, and visual experiences came together.

But during the airstrikes, this gallery too did not remain unharmed. The force of the blast reached the exhibition space, and some of the sculptures—especially those permanently installed outdoors—were damaged. In this incident, no human life was harmed, but the artworks themselves—products of time, thought, and creativity—suffered loss. Sculptures that were meant to stand in the city and live with it lost their balance in a single moment.



روایت دهم: رسانه خبرنگاران وسط میدان است نه یک ساختمان

تصاویر گالری کاما را دیدید؟ بله! تصویر هم دیگر امن نیست. حالا به سراغ رسانه می‌رویم؛ جایی که قرار است واقعیت روایت شود. در صبح روز یکشنبه ۹ فروردین ۱۴۰۵، ساختمان دفتر شبکه «العربی» در میدان هروی تهران هدف اصابت قرار گرفت. ساعت حدود ۸:۴۵ صبح بود که این ساختمان، ناگهان در میان انفجار، دچار تخریب گسترده شد. این اتفاق در حالی رخ داد که بخشی از برنامه‌ها به‌صورت زنده در حال پخش بود. این ساختمان، یک مجموعه اداری-رسانه‌ای بود؛ شامل دفاتر خبرنگاران، استودیوها و فضاهای تولید خبر. در کنار آن، فضاهایی کاملاً غیرنظامی نیز در همان ساختمان فعال بودند؛ از جمله یک درمانگاه دندان‌پزشکی، مرکز توان‌بخشی، سالن‌های خدماتی و فضاهای عمومی. با این حال، ساختمان هدف مستقیم قرار گرفت و بخش‌های زیادی از آن تخریب شد. در روایت مدیر دفتر این شبکه، این حمله نه یک اتفاق منفرد، بلکه بخشی از الگویی تکرارشونده توصیف شد؛ الگویی که پیش‌تر نیز دفاتر رسانه‌ای و حتی منازل خبرنگاران در نقاط دیگر را درگیر کرده بود.



Tenth Narrative: Media—Journalists Are in the Field, Not Just in Buildings

You saw the images of the Kama Gallery—yes, even image is no longer safe. Now we turn to the media—a place meant to narrate reality. On the morning of Sunday, the 9th of Farvardin, 1405 (29 Mar 2026), the office building of the “Al-Arabi” network in Heravi Square, Tehran, was struck.

At around 8:45 a.m., the building was suddenly hit by an explosion and suffered extensive destruction. This happened while part of its programming was being broadcast live.

The building was an administrative-media complex: it housed journalists’ offices, studios, and news production spaces. Alongside these, entirely non-military facilities were also active within the same building—such as a dental clinic, a rehabilitation center, service halls, and public spaces.

Nevertheless, the building was directly targeted, and large sections of it were destroyed.

According to the network’s office director, this was not an isolated incident, but part of a recurring pattern—one that had previously affected media offices and even journalists’ homes in other locations.



روایت یازدهم: کنیسه رفیع‌نیا؛ مساله مسلمان و یهودی نیست

در میان همه روایت‌ها، شاید این یکی بیش از همه، مرزهای رسانه‌ای را فرو می‌ریزد؛ مساله مسلمان و یهودی نیست؛ مساله ایران و ایرانی است.

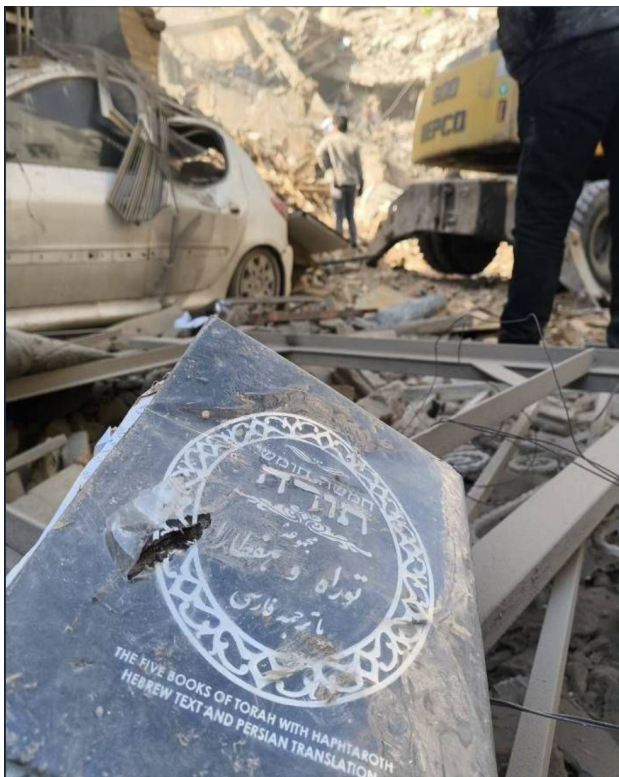
در بامداد سه‌شنبه ۱۸ فروردین ۱۴۰۵، کنیسه «رفیع‌نیا» در تهران هدف اصابت قرار گرفت و به‌طور کامل تخریب شد. این بنا که نزدیک به یک قرن قدمت داشت، نه یک ساختمان معمولی، بلکه یکی از مراکز مذهبی جامعه یهودیان خراسانی مقیم تهران بود؛ جایی برای عبادت، برای گردهمایی، برای حفظ یک حافظه دینی و فرهنگی. کنیسه رفیع‌نیا، در کنار چند مرکز مذهبی دیگر یهودیان تهران، بخشی از تاریخ زیسته یک جامعه کوچک اما ریشه‌دار بود. جایی که نسل‌ها برای نیایش به آن آمده بودند، بدون هیچ کارکرد نظامی یا غیرمذهبی. با این حال، این مکان در یک حمله، به‌طور کامل از میان رفت.



Eleventh Narrative: Rafi'ania Synagogue — This Is Not About Muslim or Jew

Among all the narratives, this one perhaps breaks boundaries more than any other.

This is not about Muslim or Jew. This is about people. In the early hours of Tuesday, the 18th of Farvardin, 1405 (7 Apr 2026), the Rafi'ania Synagogue in Tehran was struck and completely destroyed. This building, nearly a century old, was not just an ordinary structure. It was one of the religious centers of the Khorasani Jewish community living in Tehran—a place for prayer, for gathering, for preserving a religious and cultural memory. Alongside other Jewish religious centers in Tehran, it represented a lived history of a small but deeply rooted community. A place where generations had come to worship—without any military or non-religious function. Yet, in a single attack, it was entirely erased.



روایت دوازدهم: نمایش جنایت آمریکایی – صهیونی در سالن‌های سینما و تئاتر

در ادامه این روایت، به نقطه‌ای می‌رسیم که دیگر هیچ بهانه‌ای برای فهم‌پذیر جلوه دادن ماجرا باقی نمی‌ماند.

در روزهای آغازین جنگ، چندین فضای نمایشی و سینمایی در تهران هدف قرار گرفتند؛ فضاهایی که نه نظامی بودند، نه امنیتی، نه حتی بخشی از زیرساخت‌های تصمیم‌گیری؛ فقط محل تئاتر، موسیقی و سینما بودند. سالن تئاتر «هامون» در محدوده خیابان فلسطین و انقلاب، در ۲۲ اسفند ۱۴۰۴ دچار تخریب شد. چند روز بعد، «تالار هنر» نیز آسیب دید و بخش‌هایی از آن فرو ریخت. پیش از آن، «تالار محراب» هم از موج حملات بی‌نسیب نماند و در همان روزها، سینما «شکوفه» در میدان شهدا نیز هدف قرار گرفت؛ یکی از سینماهای قدیمی شهر که در جریان حمله، بخشی از سالن اصلی آن تخریب شد و سایر بخش‌ها نیز آسیب جدی دیدند. جایی که باید تصویر، داستان و زندگی روی پرده جریان داشته باشد، در یک لحظه به تاریکی و ویرانی کشیده شد.



Twelfth Narrative: The Staging of Violence in Cinema and Theater Halls

As this narrative continues, we reach a point where no justification can make the events seem understandable.

In the early days of the war, several theatrical and cinematic venues in Tehran were targeted—spaces that were neither military nor security-related, nor even part of decision-making infrastructures.

They were simply places for theater, music, and cinema.

The “Hamoun” Theater Hall, near Palestine Street and Enghelab, was destroyed on the 22nd of Esfand, 1404 (13 Mar 2026). A few days later, the “Honar Hall” was also damaged, with parts of it collapsing.

Before that, the “Mehrab Hall” had also been affected by the wave of attacks. Around the same time, the “Shokoufeh” Cinema in Shohada Square—one of the city’s older cinemas—was struck. Part of its main hall was destroyed, and other sections suffered serious damage.

Places where images, stories, and life were meant to flow across the screen were, in a single moment, plunged into darkness and ruin.



روایت پایانی: صدای حقیقت باشید...

نمونه‌ها را دیدید. این‌ها مراکز قدرت نیستند، مراکز جنگ نیستند، حتی مراکز دفاع هم نیستند. این‌ها فضاهایی هستند برای دیدن، برای شنیدن، برای فکر کردن و وقتی چنین فضاهایی هدف قرار می‌گیرند، مسئله فقط «تخریب ساختمان» نیست؛ در چنین نقطه‌ای، هیچ توضیحی نمی‌تواند این انتخاب هدف‌ها را عادی جلوه دهد. این‌ها تنها نمونه‌هایی بود تا خواننده شود، دیده شود و فراموش نشود. تا صدای مظلومیت مردمی باشد که در میان این رخدادها، فرهنگ و هنرش هدف قرار گرفت.

تا امروز که این روایت نوشته می‌شود، شمار شهدای دانش‌آموز در جنگ رمضان به ۲۷۷ نفر رسیده است. در میان شهدای جنگ اخیر، دست‌کم ۱۸ کودک زیر پنج سال جان خود را از دست داده‌اند. بله. زیر پنج سال!!! کودکانی که هنوز فرصت نکرده بودند جهان را بشناسند، اسم خیابان‌ها را یاد بگیرند، یا حتی معنای ترس را بفهمند و این عددها، فقط عدد نیستند؛ پشت هر کدام، یک خانه خاموش شده است، یک زندگی ناتمام، یک آینده‌ای که دیگر نوشته نخواهد شد. در برابر چنین روایتی، سکوت فقط بی‌طرفی نیست! نوعی همراهی با فراموشی است.

این متن از شما نمی‌خواهد فقط آن را بخوانید. از شما می‌خواهد این تصویر را نگه دارید، بازگو کنید، و اجازه ندهید در میان خبرها گم شود. اگر این روایت را تا اینجا خوانده‌اید، یک مسئولیت هم با شماست:

بگذارید صدای این کودکان، این هنرمندان، این کتاب‌ها و این مکان‌های فرهنگی زخمی، در جایی از جهان ادامه پیدا کند؛ حتی اگر فقط با گفتن یک جمله باشد؛ این اتفاق نباید فراموش شود...



Final Narrative: Be the Voice of Truth...

You have seen the examples.

These are not centers of power.

They are not centers of war.

They are not even centers of defense.

These are spaces for seeing, for hearing, for thinking.

And when such spaces are targeted, the issue is no longer just the “destruction of buildings.” At that point, no explanation can make these choices of targets appear normal.

These were only a few examples—so they may be read, seen, and not forgotten. So they may become the voice of a people whose culture and art were struck amid these events.

Up to the moment this narrative is being written, the number of student victims in the Ramadan war has reached 277. Among the victims of this recent war, at least 18 children under the age of five have lost their lives.

Yes—under five.

Children who had not yet had the chance to know the world, to learn the names of streets, or even to understand the meaning of fear.

And these numbers are not just numbers.

Behind each one is a silenced home, an unfinished life, a future that will never be written.

In the face of such a narrative, silence is not merely neutrality—it is a form of complicity with forgetting.

This text does not ask you only to read.

It asks you to hold onto this image, to retell it, and to not let it be lost among the news.

If you have read this narrative to this point, then a responsibility now rests with you:

Let the voices of these children, these artists, these books, and these wounded cultural spaces continue somewhere in the world—

Even if only by saying one sentence. This must not be forgotten...

جہان اور جہارین



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
معاونت امور فرهنگی